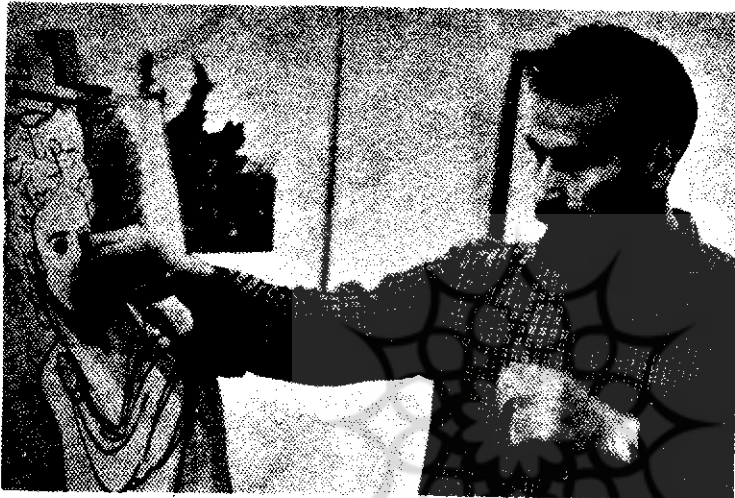


گفتگو با حسین بختیاری، نقاش و خطاط بایاد آب و جنگل و گیاه



حسین بختیاری نقاش و خطاط جوان و معاصر ایران، از جمله همین استعدادهاست. اهل بروجرد است و سالی است چندمقیم تهران. تحصیلاتش را در رشته نقاشی تا اخذ دانشنامه لیسانس به اتمام رسانده و هم اینک با یاری همسرش که اونیز خود نقاش است، نگارخانه‌ای کوچک را در حد توان و امکانات، در گوشه‌ای از شهر تهران برپا کرده‌اند که هم تعلیم نقاشی می‌دهند و هم گه‌گاه نمایشگاهی برپا می‌کنند از نقاشی‌هایشان.

حسین بختیاری که خوشنویس و عضو انجمن خوشنویسان هم هست، هنرمندی است که آخرین نشانه‌های خلاقیت و ذوق هنری‌اش را در نقاشی، می‌شود در آبرنگ‌هایی دید سرشار از رنگهای روشن و شفاف، با سوز و مضامینی حاصل تجربه و گذر نقاش در نگرش به فصل‌ها و آدمهای کوچه و بازار و

نقاشی معاصر ایران، به روایت آثار و خلاقیت‌های سخت‌پراکنده و گمنام و آشنایش، شاید هنوز ناموفق در یافتن یک هویت و شناسنامه، فراخور ارزش‌های این هنر است. برپایی نمایشگاه‌های جمعی و انفرادی، به هر فصل و زمان در گالری‌ها و موزه‌ها، بویژه در مرکز، تماشاچیان و دوستداران این هنر را در برابر هنری متحول، با پیامی لازمه اعتلای این هنر قرار نمی‌دهد.

این مهم، ناشی از دگرگونی‌های ناگزیر این هنر لاقبل در نیم سده اخیر تاریخیه نقاشی ایران می‌شود. گرایش‌های گوناگون به مکاتب و شیوه‌های رایج نقاشی مدرن غرب، دل بستگی گروهی به مبانی نقاشی کلاسیک مغرب زمین و گاه حتی با فشاری جمعی در ادامه و تقلید چهارچوب‌ها و موازین

تکراری نگارگری سنتی، در مجموع باعث پراکندگی زبان و پیام واحد و دلخواه این هنر گردیده است. در این میان نمی‌توان و نمی‌بایست سهم و تلاش معدودی از نقاشان صاحب ذوق و استعداد را هم نادیده گرفت. بویژه استعداد‌های جوان و گمنام شهرهای دور از مرکز را که با همه نبود امکانات و عدم دسترسی به گالری‌ها و لاجرم غیبت همیشگی در جمع برپاکنندگان نمایشگاه‌های جمعی و انفرادی، هنرشان، ذوقشان، سزاوار تحسین بوده است و حمایت و تشویق از آنان وظیفه‌ای جدی و ضروری بر عهده منتقدان هنری.

و اغلب همین نقاشان جوان از دیارهای دور و نزدیک، بعد از کسب تجربه، راهی و مقیم مرکز شده‌اند تا مگر در خیل نامهای آشنا حضوری داشته باشند و فرصت آزمون تجربه‌ای و ذوقی.

ثبت لحظه‌ها و دقایق زندگی آدم و گل و گیاه، گذر از بازارچه‌ها، یکشنبه بازارها، مونی با ماهیگیران شمال و نقش مکرر و صادفانه حکایت صیادان و صید ماهی‌ها...

او هنرمندی است صادق و بی ادعا، با نگاهی مالا مال از مهر و مونی به رنگ و نقش. رنگها، انگار که در دست نقاش جوان، بهانه‌هایی آشکار از ثبت این الفت و مهر است؛ بی هیچ ادعایی یا پافشاری در تقلیدی از شیوه‌ها و مکاتب تثبیت شده نقاشی مدرن و رایج غرب. می‌شود گفت او که هنوز در آغاز راه است و امکان تجربه بیشتر دارد، صاحب آن آگاهی و شناختی هست که تن به از خود بیگانگی و شیفتگی نسپرده. همین است که ذهن جستجوگرش، دنبال نوعی استقلال در کار خلاقیت هنری‌اش می‌گردد. گفتگوی زیر حاصل نشستی کوتاه با این نقاش جوان است. با امید بدانکه تعهد و رسالت تشویق و ترغیب این نقاشان جوان، راهگشای تحولی پربارانه و قابل انتظار در نقاشی معاصر ایران باشد.

فصلنامه هنر

* * *

در اینکه نمی‌توان برای خلاقیت هنری و شاید به زبان آشناتر، استعداد و پرورش ذوق هنری معیارهایی از پیش ساخته و پرداخته شده و صرفاً اکتسابی در نظر گرفت، تردیدی نیست. شکی هم نیست که نمی‌بایست اصل کسب تجربه و فراگیری را هم در کار هنر نادیده انگاشت. زندگی هنری هر هنرمندی با آغاز کشش و کوشش‌هایی، چه بسا ناشناخته، با رشته‌ای از رشته‌ها، توأم است و همراه. یکی معمار می‌شود، دیگری نقاش و...

این گرایش اگرچه ابتدا به گونه‌ای خام و چه بسا ابتدایی شروع می‌شود، هرگز از یاد و ذهن هنرمند دور نمی‌گردد و روست که گفته شود

مجموع این یادها و گرایش‌ها، گاهی نقش عمده‌ای در شکل‌گیری شخصیت هنرمند ایفا می‌کند.

محیط خانه و خانواده، نقش نخستین مربی دلسوز که اغلب با پدر است و یا معلم و یا آشنایی اهل هنر، که حمایتش می‌کنند، و به زبانی ساده تر اراش می‌اندازند...

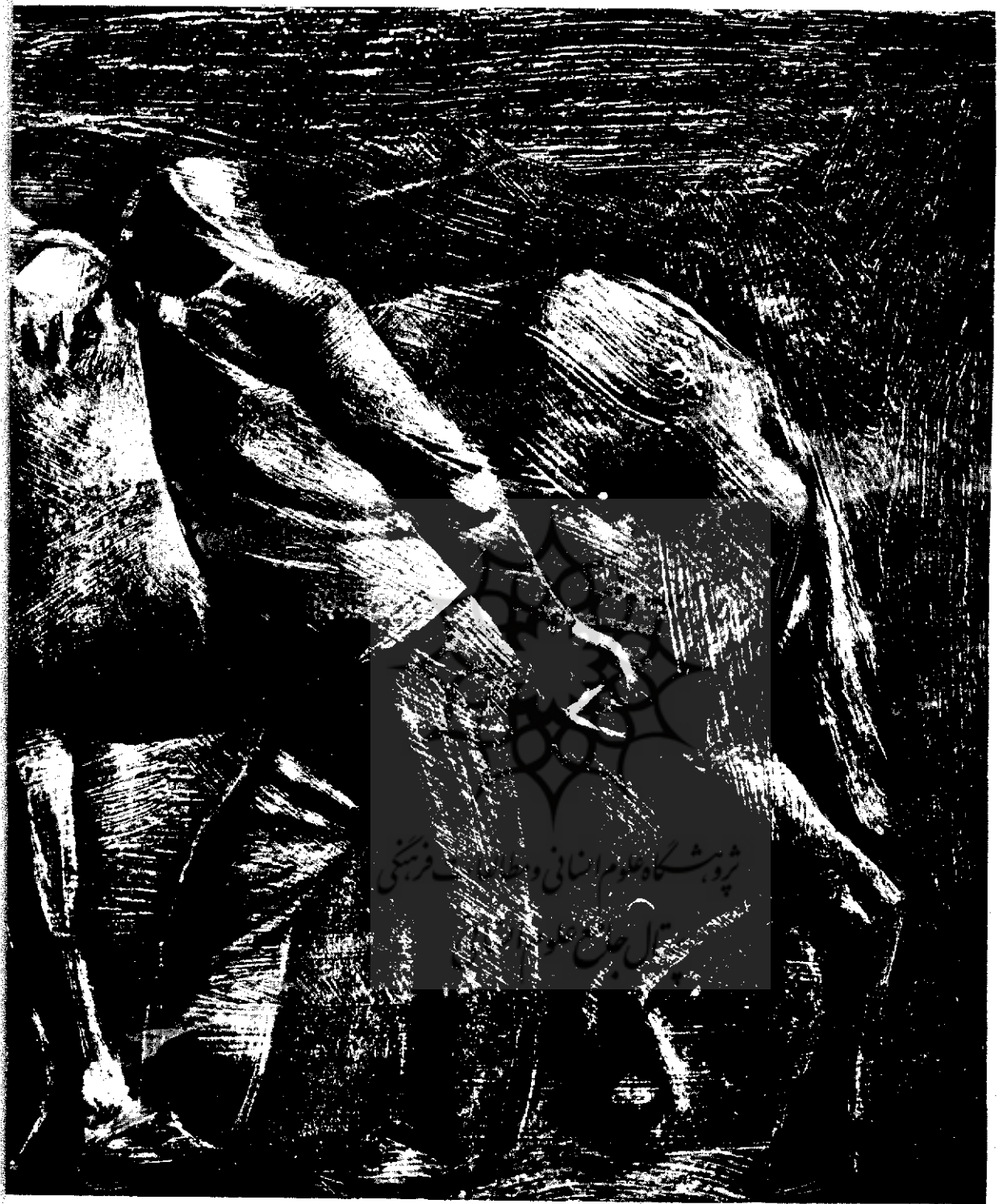
خوب است حرف و سخنمان را از این حکایت آغاز کنیم.

• من هم اعتقاد دارم نخستین مکتب و مدرسه هنری هر هنرمند، ابتدا چهاردیواری خانه‌اش است. یعنی همان فضا و مکانی که امکانات اولیه این ذوق را برایش مهیا می‌کند تا جدا از مسایل روزمره زندگی، به سوی هنر میل پیدا کند؛ با همان کشش و گرایشی که یاد کردید و معلوم است ابتدا با شوق و نیازی، همراه با تفنن و سرگرمی.

در خانواده ما، پدرم با بضاعت و پشتوانه نسبتاً خوبی که در کار خط و نقاشی و حتی صدا داشت، مربی و معلم دلسوزی برای من و سایر افراد خانواده شد. پدرم با هنر، در مجموع با آنچه به میل دل و ذوق خود آموخته و شنیده بود، آشنا بود. نمی‌توانم بگویم نقاش بود یا خطاط یا آوازه خوان. اما به وقتش، هم خوب می‌نوشت، هم خوب نقاشی می‌کرد و هم خوب می‌خواند. اگر ما بچه‌ها، خطی می‌نوشتیم، به سهم خود بد و خویش را تذکر می‌داد، تشویق می‌کرد و ایراد می‌گرفت. اما مهم‌تر، برای ما یک حامی و مشوق بود. اغلب، دوستان نقاش و خطاطش را وامی‌داشت که گاه به ما تعلیمی و آموزشی بدهند.

در سایه چنین حمایت‌ها و مراقبت‌هایی بود که نیمه‌های راه تحصیل در شهر زادگاهم بروجرد، همشهریها مرا به عنوان یک نقاش و خوشنویس می‌شناختند.

با اتمام تحصیلات متوسطه، ناگزیر برای ادامه

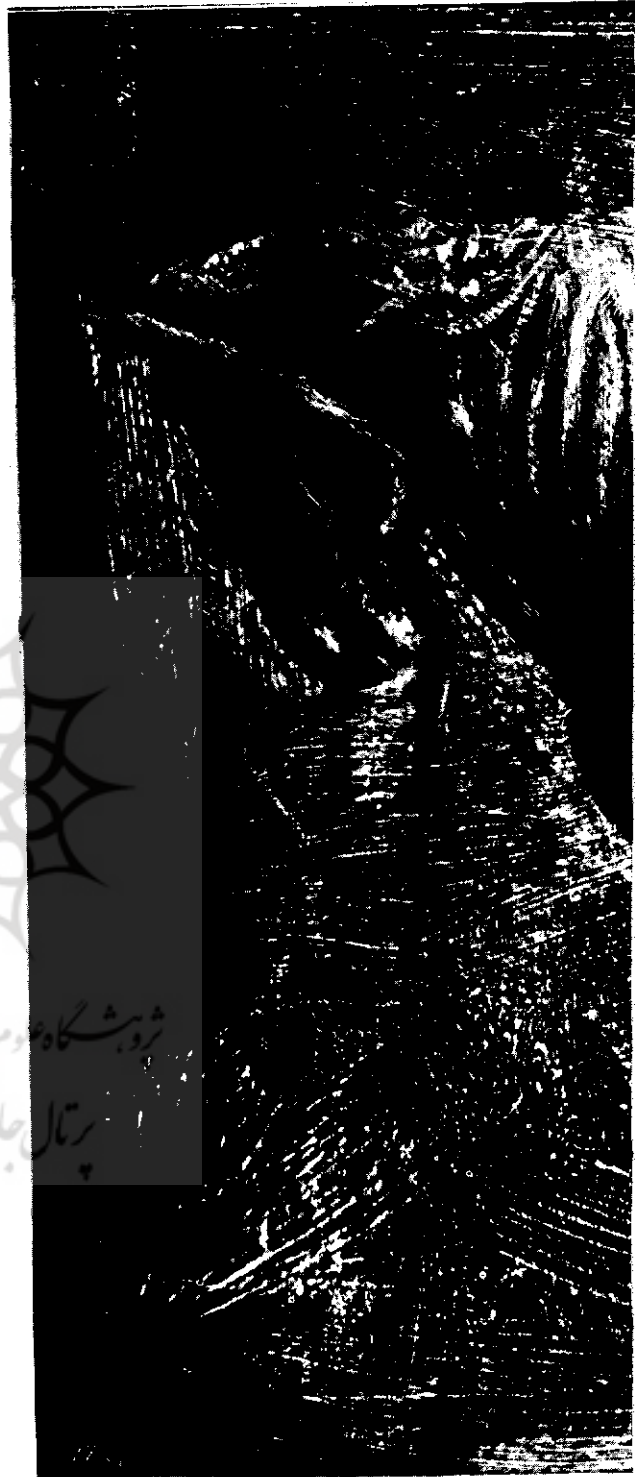


پیشکوه و شانی و ...
تل ...

راه تحصیل، شهر و دیار را ترک کردم و به تهران آمدم. به دانشکده هنرهای زیبا وارد شدم. امکانات تازه و تجارب جدید، دیدگاه و نقطه نظرهای مرا نسبت به نقاشی متحول کرد. تا قبل از ورود به دانشگاه، سخت دلبسته مینیاتور و تذهیب بودم، اما تجربه تازه مرا با معیارها و موازین جدیدی در نقاشی آشنا کرد. ابتدا کارم را با رنگ و روغن شروع کردم. کوشیدم در شیوه‌ها و تکنیک‌های مختلف تجربه‌ای بیاموزم. حتی مدت زمانی سیاه‌قلم کار کردم و در این فعالیت‌ها و تجربه‌ها و آموختن‌ها، کار خط و خوشنویسی را هم رها نکردم. به انجمن خوشنویسان رفتیم و در آنجا از تعالیم اساتید خط بهره‌ها جستیم.

حالا شش سالی می‌شود که آبرنگ کار می‌کنم. مجموع تجربه‌های من تا به امروز اگرچه در محدوده و زمینه‌ای خاص نمی‌گنجد، اما در ارتباط با یک جستجو و تلاشی لا اقل به زعم خود بی‌گیر و مستقل قرار می‌گیرد. یعنی اینکه می‌دانم هنوز وقت تجربه تمام نشده، اینکه باید کار کرد و تلاش کرد تا مگر هویت مستقلی برای خود دست و پا نمود.

کدام هویت؟ با کدام معیار؟ در شرایطی که نقاشی معاصر ما با توجه به فراز و نشیب‌هایش، تاثیر پذیری‌های بی‌قید و شرطش از این سبک و آن سبک بیگانه و خودی، فاقد چهارچوبی و مشخصه‌ای به عنوان هنری ایرانی است، آیا تلاش در یافتن یک هویت مستقل راه بجایی می‌برد؟ از این گذشته، حفظ هویت مستقل در کار هنر، نیازمند تداوم اصول و قواعد سنتی آن هنر در جامعه است. در جایی که نقاشی ما سالهاست که روی از اصول و معیارها و توجه به هنر سنتی و ارزش‌هایش برگرفته، آیا فکر می‌کنید بی‌توجه به این اصول ما به بیراهه نمی‌رویم؟





اصل حیات هنر می‌شود. یعنی در واقع، هنرمند را محدود به انتخاب یک راه مشخص ساخته‌اند. درست است که بازشناختن معیارها برعهده شما نیست و می‌بایست منابع و تحقیقاتی باشد که امثال شما هنرمندان جوان را یاری رسان باشد، اما آن معرفت و تکاپو و جستجوی فردی هنرمند چه می‌شود؟ هویت مستقل هنری را شاید بتوان به معنای حفظ ارزش‌ها و معیارهای هنری هر سرزمینی گرفت که از دیرباز ریشه در فرهنگ و هنر و اندیشه مردم آن سرزمین داشته است، یعنی احترام به سنت‌های هنری، پشت پانزدن به گذشته هنری، ضرورت درک واقع بینانه نیازهای هنری جامعه، دوری از تقلید، دل نبستن به شیوه‌ها و سبک‌های بیگانه که با خلیقات و

● چرا این سؤال را من از شما نکنم؟ شما بگوئید چرا نقاشی ما فاقد هویت و اصالت مستقل است؟ چرا فقط مشکل را مطرح می‌کنید بی‌عنوان راه حلی؟
من یک نقاش هستم. کارم نقاشی است و نه یک محقق هنری. باید آنان که صاحب نظر هستند و در این راه دل می‌سوزانند، بیایند چهارچوب‌ها و معیارهای نقاشی معاصر را بررسی کنند و بگویند ما در نقاشی چه بودیم و حالا کجائیم و مشکل چیست و نقاشان ما به چه دلیل پراکنده‌اند و سردرگم؟ و دست آخر، نقاشی معاصر باید دارای چه ویژگی‌هایی باشد؟

اگر قرار باشد به زعم شما متقدمان بیایند چهارچوب‌ها و معیارهایی ثابت برای کار نقاشی ایجاد کنند، که این درست مغایر با زندگی و



روزگارش باشد. نه اینکه بیاید هنر سنتی و موازین هنری گذشتگان را فراموش کند و به دامان هنر بیگانه بیفتد. یا اینکه چون دل به هنر سنتی بست، دیگر هیچ تحولی و تجربه‌ای در کار هنر و تحولات هنری زمانه‌اش را نپذیرد. مشکل اغلب هنرمندان ما بخصوص در کار نقاشی سردرگمی میان انتخاب یکی از این دو راه است. یا بازگشت بی‌چون و چرا به گذشته و یا تسلیم و شیفته سبک‌های نوظهور و غریبه غربی شدن. کمتر کسی، به گونه‌ای اصولی، آمده است میان این دو راه، راه سومی بجوید.

● این راه سوم کجاست؟ مشکل این است. به اعتقاد من جمعی محقق و صاحب نظر باید بیابند، لااقل باری کنند هنرمندان ما را در ارزیابی هنرشان.

نیازهای جامعه بیگانه است. معلوم است وقتی هنرمندی، نقاشی، اینچنین اندیشید، رد پایش، حضور مستقلش آشکار می‌شود و ماندنی. بله، تا مسئله حفظ ارزش‌ها و هویت مستقل هنری پیش می‌آید، جمعی آنرا به معنای تقلید بی‌چون و چرای موازین و قواعد هنر سنتی گذشته، مثل ادامه تذهیب و حفظ معیارهایی تقلیدوار از مینیاتور سنتی ایران می‌دانند. در صورتیکه هر هنرمندی، به هر عصر و زمانه‌ای، برای خودش یک موجودیت و ذوق مستقل دارد. چون در عصر و زمانه خودش زندگی می‌کند، نمی‌تواند بی‌تأثیر از رویدادهای هنری زمانه‌اش باشد. همین هنرمند می‌تواند با توجه به الگوهای هنر ارزشمند سرزمینش، پیشگام و مبتکر تنوع و تحولی فراخور نیازهای هنری

من نمی‌گویم برایشان تعیین تکلیف کنند. نقاشی ما لااقل بعد از حضور استاد کمال‌الملک تا امروز، شناسنامه مشخصی ندارد. یعنی آنقدر که تلاش‌ها و سلیقه‌های فردی درکار نقاشی ما مطرح بوده، تلاش جمعی نبوده. مثلاً نه همانند آنچه در مغرب زمین در یکی دو قرن اخیر اتفاق افتاده که گروهی هنرمند بیابند هر زمان سبکی و معیاری تازه را بنا توجه به ضرورت زمان مطرح کنند و با تلاشی جمعی آنرا به نقطه دلخواه برسانند. شاید این خودیابی و تحول و یافتن هویت مستقل احتیاج به یک حرکت جمعی درکار نقاشی داشته باشد. اما آیا ما تا بحال به این ضرورت آشنایی و یاری رساندن و تفکری جمعی و همگون در احیای یک نقاشی متحول و مناسب با نیازهای جامعه مان فکر کرده‌ایم و آیا اصولاً آنچه را به اسم خلاقیت نام می‌نیمیم با خلقیات و نیازها و معیارهای جامعه مان در رابطه است؟

تجربه نشان داده است نقاشان ما اصولاً روحیه فردگرایی داشته‌اند تا میل به کار جمعی. بگذریم از مسایل فرعی نقاشی، مثلاً چون گرافیک که حضور فردی کم است. اما درکل، نقاش جماعت ما، آدمی منزوی است. دوست دارد تنها میل و سلیقه فردی‌اش را مطرح سازد و حرف دل خودش را بزند. آدمی حساس است به کار خودش، باید هم باشد، اما نه این همه در خود. با این حساب از هم دور شده‌ایم. آن هویت مستقل مورد نظر گم شده است. یعنی اینکه هرکه ساز خودش را می‌زند، پس مشکل باقی است.

نمی‌شود بدلیل روحیه فردگرایی و انزوایابی نقاشان ما، دلیل قانع کننده‌ای برای این سردرگمی و آشفتگی درکار نقاشی معاصر ایران ارایه داد. مگر رضا عباسی که دل به آن چوپان خسته و تهی‌دست کوه و بیابان می‌سپرد، کار فردی نکرده است؟ مگر نقاشان ما در گوشه و زوایای تاریک حجره‌ها، عمری، یکه و تنها، به

کار خلاقیت نپرداختند؟ پس چرا موفق به ارایه شیوه‌ای مستقل درکار هنر زمانه شان بودند؟ پس بیائیم مشکل را در عدم وجود رابطه منطقی نقاشی معاصر با جامعه و نیازهای جامعه مطرح سازیم. یعنی وقتی مناظرمان نا آشنا، کوه و دشت‌مان ناشناخته، آدمهامان غریبه در پهنه بوم باشد، گرفتار و سردرگم اوهام شخصی و میل فردی شده‌ایم و معلوم است راه بجایی نمی‌بریم.

• بله، من هم روی این مهم پامی‌فشرم. هنرمند، بویژه نقاش، باید دائماً درحال پرسه زدن باشد. مثل یک جامعه شناس، مثل یک ستیاح. حتی برود مناظر سرزمینش را تماشا کند. باید دنبال این پیوند رفت. من نمی‌گویم نقاش، عکاس است، اما معتقدم کار نقاش گاهی مثل یک عکاس، ثبت لحظه‌هاست. یعنی ثبت همه رویدادها و مسایل دیدنی و شنیدنی، نقش همه زیبایی‌ها و زشتی‌ها. اگر نقاشی فاقد این اصالت و ارتباط باشد، چیزی درحد یک تفنن خواهد بود، یعنی بازی با رنگ و تجسم صرف خیال. البته من نمی‌خواهم بگویم که این ارتباط نبوده، بوده، ولی سزاوار کافی نبوده است.

بگذریم که این مقوله جای خیلی گفتن دارد. خوب است محور بحث را حالا به بررسی کارهای خودتان بکشانیم. یعنی اینکه چرا در سالهای اخیر تنها آبرنگ کار می‌کنید، آنهم با میل و گرایش بیشتر به کار در طبیعت؟ لابد این گرایش، نباید خالی از انگیزه و هدف و دلیلی باشد.

• کار با آبرنگ رفته رفته دارد به صورت یک تجربه طولانی برای من درمی‌آید. البته نمی‌پذیرم چون آبرنگ را دوست دارم همیشه در این محدوده بمانم. اما در این تجربه نسبتاً طولانی، احساس می‌کنم آبرنگ وسیله بیانی مؤثری در ابراز و آشکاری احساسات درونی من است. یعنی نه تنها من، گمانم

هر نقاشی، با آرامش و راحتی و سهولت بیشتری می‌تواند با آبرنگ به انتقال حسیات خود موفق شود. اصولاً غالب نقاشان، میانه خوبی با آبرنگ دارند، حتی نقاش موقفی مثل «ترنر» انگلیسی که هنرمند موقفی بوده، مدت زمان زیادی آبرنگ کار کرده است. آبرنگ به تعبیر من، امکانات خوبی برای نقاش مهیا می‌سازد؛ همان امکاناتی که گاه، مدت زمانی طولانی، نقاش از آن دل بر نمی‌گردد. کمتر نقاشی در کار آبرنگ دچار بی‌حوصلگی و خستگی می‌شود. من در طول این مدت، هنوز فکر می‌کنم آبرنگ جای تجربه کردن دارد، جای ماندن.

شما اینگونه که آشکار است، هم در زمینه نقاشی صاحب ذوق هستید و هم در کار خط؛ هر چند نمی‌توان برای خلاقیت یک هنرمند معیار یا ضابطه‌ای را در نظر گرفت. اما تفاوت عمده نقاشی با معیارهایی دور از سنت، و خوشنویسی که کاملاً تابع موازین و قواعد سنتی است، این پرسش را مطرح می‌سازد که چگونه می‌توان از یک سودر عالم نقاشی به سیر و سیاحتی آزادانه پرداخت و از دگرسوی، در کار خوشنویسی تابع معیارها و قواعد معین گردید؟

● شما مرا گریزان از سنت در کار نقاشی قلمداد می‌کنید، اما من این برداشت را قبول ندارم. بهر حال من که نخست در آشنایی و تجربه بانقاشی کارم را

از تذهیب و مینیاتور شروع کرده‌ام، معلوم است که نمی‌توانم بی‌اعتنا به معیارهای هنر سنتی و نقاشی کهن سرزمینم باشم. اما من بجای گریز از معیارها و ارزش‌های نقاشی سنتی، خودم را در حال تجربه می‌بینم. یعنی این فرصت را برای خودم قائل شده‌ام که تا رسیدن به اصولی منطقی، دست از این تجربه نشویم. به همین دلیل است که به تجربه‌های متعدد و سودمند نقاشان، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، احترام می‌گذارم و بیای بند هستم. یعنی اینکه اصلاً نمی‌خواهم در یک محدوده درجا بزنم؛ چرا که بر این باورم، رنگ و فرم و نقش، انحصاری این سرزمین و آن دیار نیست. معلوم است که می‌شود و می‌بایست از تجربه‌های خوب و مفید سود جست، بی‌آنکه قصد تقلیدی در میان باشد، یا گریز از سنتی مورد نظر. نقاشی این زمینه را داراست. اما چرا در کار خط باید به حفظ اصول و قواعد مقید بود و مطیع؛ به اعتقاد من این هم نباید به معنای درج‌زدن و تقلید تعبیر شود. من وقتی بخواهم خوشنویس کار آزموده و قوی دستی باشم، معیارم آثار کلک خوشنویسان سرزمین خودم است؛ چرا که دیگر کاری به تحول خط لاتین و چینی ندارم، چون کمکی نمی‌توانم بگیرم. اما در نقاشی، زمینه مهیا است. حتی گاه ضروری است که آدم دنبال یادگیری و درک کار نقاشان همه سرزمین‌ها باشد. پس به عنوان یک نقاش و خطاط، حال خوب یا بد، دنیای آشفته‌ای ندارم و با این دو هنر آشنایم و دلبسته.





میشک و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در مروری به نقاشی‌های شما، بخصوص آنجا که به طبیعت روی آورده‌اید، اغلب مناظر یکساخت است: آسمان آبی است، درختان سرسبز. جایی که می‌شود گفت شما از طبیعت یک دیدگاه تکراری دارید: گل و آب و درخت. حال آنکه سرزمین ما با توجه به وسعت و تفاوت و تنوع آب و هوایش، بیابان خشک و عبوس هم دارد، کویر هم دارد. چرا تنها سرسبزی و گیاه؟

● من می‌توانم ادعا کنم تقریباً به همه نقاط ایران سفر کرده‌ام. اتفاقاً طبیعت خشک را، کویر را هم دیده‌ام، کار کرده‌ام و دوست داشته‌ام کویر را با آن همه وسعت و تولد لحظه به لحظه رنگهایش. اما یادتان باشد، من یک نقاش بروجردی هستم. زاده شهر سرسبز بروجرد. بیشترین تأثیرات طبیعت خودآگاه یا ناخودآگاه در ذهن و اندیشه من، نخست طبیعت بروجرد بوده است. صادقانه بگویم، گریز از تجسم این طبیعت، حتی حالا که سالها است از شهرم دورم، برایم گاه ناممکن است. بهرحال، من نمی‌توانم در نقاشی احساسات خودم را فدای قید و بندها و تجربه‌های تازه کنم که چندان دلم همراه آنها نیست. از طرف دیگر، باز وقتی به کار طبیعت پرداخته‌ام، عموماً اطراف تهران رفته‌ام. آنجا هم اغلب سبز است و پر درخت و به روایت شما با آسمان آبی. از سوی دیگر، سیر و سیاحت به گوشه و کنار ایران هم فراغت می‌خواهد و هم امکانات مادی، که متأسفانه از هیچ یک از آنها برخوردار نیستم. اما قبول دارم، باید روزی راه افتاد و جاهای دیگر را هم دید و کار کرد. من همچنین کاری نسبتاً پردامنه را روی ماهیگیران شمال و زندگی روز و شب آنها شروع کرده‌ام. طراحی‌های بسیاری در این رابطه دارم، از لحظه به لحظه زندگی‌شان. از کومه‌ها، از بازارهای شمال، رفت و آمدها و... نه فکر کنید به صورت یک عکاس، که سعی کرده‌ام به سهم خودم خیلی حسی کار کنم. در مرداب انزلی، من به کمک خود ماهیگیران و قایق آنها، همراهشان به مناظر بکر و

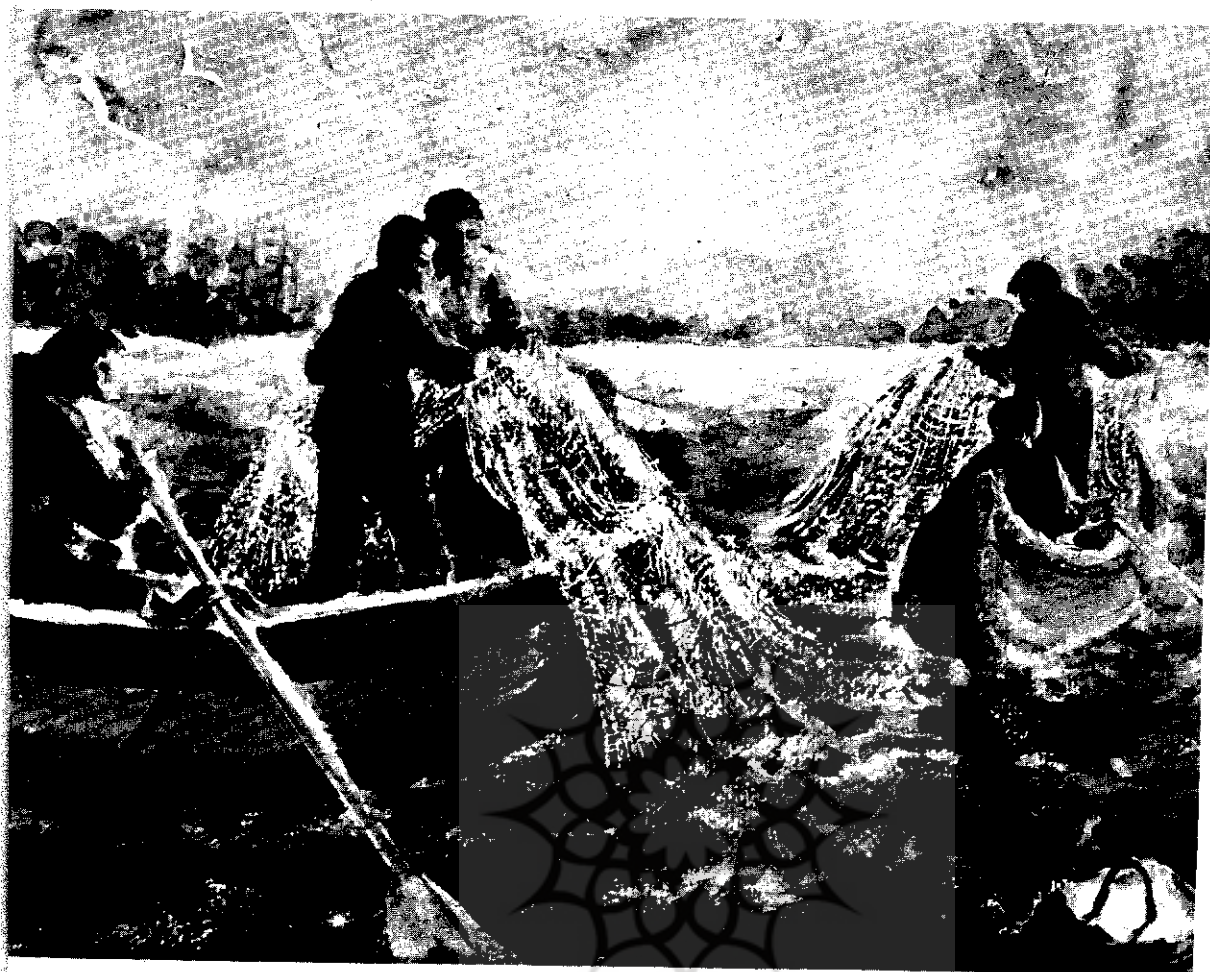
دست نخورده برخورد کردم. همین دوستی و الفت بوده است که نمونه‌های آنرا می‌شود در تابلوهای ماهیگیران شمال دید؛ هر چند انعکاس احساسات در نقاشی توضیح دادنی نیست و باید نقش و رنگ، توأمان، خود بازگو کننده باشند، اما من همه احساساتم را روی بیانی صادقانه گذاشته‌ام. حال موفق شده‌ام یا نه، قضاوتش با دیگران است. شاید هم اشتباه می‌کنم.

ظاهراً شما دارای نگارخانه‌ای همراه با کلاسهای در زمینه تعلیم نقاشی هستید. انگیزه اصلی شما در راه انداختن این نگارخانه و کلاسها چه بوده؟ آیا صرفاً تعهد در تعلیم و اشاعه نقاشی مدنظر شما بوده و یا اینکه...

● اگر بگویم در شروع این کار، هدف اصلی من کسب تجربه بیشتر در نقاشی بوده، شاید باور نکنید. چون معتمد آدم در رابطه با تعلیم است که ضمن کار، خودش هم تجربه می‌اندوزد و به چند و چون وضع کار خودش در ارتباط با کار شاگردانش و تذکرات و ایراداتی که می‌گیرد آشنا می‌شود. پس در این کار، دو هدف عمده را می‌شود دنبال کرد: نخست ضرورت کار مداوم و آموختن تجربه و دیگر پرورش استعدادها به فراخور امکان و سهم. من در عمل به این نتیجه رسیده‌ام که آموزش دهنده به مراتب بیشتر از آموزش گیرنده می‌تواند تجربه بیاموزد. همین است که با دلگرمی، مشکلات و گرفتاری‌های متعدد سر با نگاه داشتن این نگارخانه و کلاسهایش را پذیرفته‌ام.

لابد با شیوه و تعلیمی در رابطه با معیارهای نقاشی نوین معاصر دنیا؛ همان قواعد و اصولی که هم امروز در دانشکده‌های هنر و هنرستان‌های ما رایج است؟

● یقیناً. چون برای نقاش شدن ابتدا ناگزیر باید اصول و قواعدی تثبیت شده را فرا گرفت و آشنا شد. حالا این قواعد می‌خواهد برگرفته از معیارهای نقاشان



امپرسیونیسم، رئالیسم، سوررئالیسم و... را دید. من می‌گویم بچه‌ها حتماً باید سبک‌ها را بشناسند، نقاشان خوب دنیا را بشناسند، کارهای خوب را ببینند؛ همچنانکه باید تذهیب را بشناسند، ارزش مینیاتور را درک کنند. باید دائماً پرسه بزنند و تجربه کنند.

و شاید هم ضروری‌تر، آگاه کردن آنها به عمق و مفهوم و معنای هنر باشد، بخصوص در هنر سرزمین خودمان. یعنی راه یافتن به همان معانی پرخلوص و والای هنر گذشته‌مان که برخاسته از ذوق و اندیشه هنرمندان وارسته‌مان بود، آنها که

غربی باشد و یا ایرانی. شاید تکراری باشد، اما باز جای تأکید دارد که نمی‌توان بدلیل حفظ ارزش‌های نقاشی سنتی، از نگاه به کارها و تجربه‌های دیگران روی برگرداند. اگر ما آگاه باشیم و چشم بسته شیفته و عبید و عبید فلان سبک فرنگی نشویم، چه اشکالی دارد قواعد درست نقاشی آنان را یاد بگیریم؟ مگر در هنر سرزمین ما این ایسم‌های هنری قبلاً وجود و تبلوری نداشته است؟ حالا چون در فلان زمان، جماعتی آنرا صاحب اسم و رسم کردند و برایش محدوده درست کردند، ما از آنها چشم ببوشیم؟ نگاه کنید در شعر ما، قصه‌های ما، حتی نقش قالی‌های ما می‌شود تجارب سبک‌هایی مثل

صافی دل بودند و بی غش و صادق و با ایمان. ما شاید بیش از آنکه بدنیاال آگاهی یافتن از شیوه و شگرد هنری هنرمندان گذشته مان باشیم، می‌بایست بدنیاال عمق معنایی رویم که در جای جای نقوش و یادگارهای هنر این سرزمین نهفته است. همانی که حساب و معنای این هنر را با سایر خلاقیت‌های هنری جدا می‌سازد و هنر ما را رنگ و بویی دیگر و مقام و مرتبه‌ای والاتر از معنی عام هنر می‌بخشد.

● خود من هر وقت فرصتی داشته‌ام و سری به موزه‌ها زده‌ام، از دیدن یادگارهای هنری هنرمندان بزرگوارمان، هم دچار حیرت شده‌ام و هم احساس غرور کرده‌ام. از قدرت کار، ظرافت و تکنیک پیچیده کارها که بگذریم، همیشه خودم را مقابل هنرمندانی احساس کرده‌ام سخت حساس با دیدگاهی وسیع و بردامنه و اندیشه‌ای عارفانه؛ هنرمندانی درون‌گرا که یقیناً راه به مقصد و مقصودی دیگر داشته‌اند و با همه وجود قصد ادای دین داشته‌اند، قصد انتقال پیامی انسانی، پیامی متفاوت با پیام هنر در سایر سرزمین‌ها. جایی که باید با صراحت و جرئت گفت آنها آدمها و هنرمندانی معمولی نبوده‌اند. حتماً دل سوخته و ریاضت کشیده بوده‌اند. وگرنه چگونه می‌توان اینچنین عمیق و پررمز و راز، هنری را ارائه داد و نقش‌هایی را به ثبت رساند که حتی امروز آدم با دیدنشان در اندیشه فرومی‌رود و مات و متحیر می‌ماند؟

دست آخر اینکه با توجه به این پرسه زدن‌ها و تجربه‌ها، آیا در تدارک کاری نو و طرح تازه‌ای هستید؟

● من فکر نمی‌کنم هیچ هنرمندی، در هر رشته از هنر، لحظه‌ای از اندیشه و تفکر به خلاقیتی نوین بازماند. اگر این حس و اندیشه نبود، چه بسا بسیاری، در نیمه راه خلاقیت هنری‌شان، دست از

کار می‌کشیدند و به عبارتی خسته می‌شدند و دلزده. مدتها است در پی یافتن فرصتی هشتم و مجالی، تا مقدمات کاری را که به نظر خودم می‌تواند تا حدی تازگی داشته باشد، مهیا سازم و شروع کنم. آن هم نقاشی در زمینه انعکاس حالات روانی انسان است. کودکانی انسان، جوانی‌اش و سرانجام پیری. من اصولاً نقاشی چهره‌ها را دوست دارم. بازها به بضاعت خودم تجربه کرده‌ام که می‌شود گاه با افزودن چند خط و منحنی به چهره‌ای، عمق اندیشه‌ای را آشکار ساخت سراسر مفهوم و معنا.

از سوی دیگر اگر قرار بر آن است که تنها به رنگ و فرم نیندیشید و به معنی هم روی آورد، چه زمینه و مضمونی مناسب‌تر از حضور انسان در کار؟ تلاشی که بی‌شک سوی آزمون ذوق و آشنایی با تکنیک، نیازمند مطالعه و غور و بررسی پیرامون انسان نیز می‌شود.



حسین بختیاری در طی چند سال گذشته با شرکت در نمایشگاه‌های متعدد از آن جمله نمایشگاه انفرادی رنگ و روغن فیگوراتیورشت و لاهیجان، چالوس و تهران (سال ۱۳۵۸)، نمایشگاه جمعی فرهنگسرای نیاوران (سال ۱۳۶۲)، انفرادی رنگ و روغن و آبرنگ نگارستان آرش (سال ۱۳۶۲)، نمایشگاه فرهنگسرای نیاوران در بزرگداشت فنی‌زاده، نمایشگاه جمعی فرهنگسرای نیاوران تحت عنوان طبیعت سازان (۱۳۶۴)، نمایشگاه جمعی اصفهان (سال ۱۳۶۴)، نمایشگاه تهران، خانه آفتاب (سال ۱۳۶۴)، نمایشگاه انفرادی مشهد، گالری میرک (سال ۱۳۶۴) و شرکت در سومین بینال ۱۹۸۵، حضور فعال و پربار خود را در زمینه نقاشی نشان داده است.